

غفلت نابخشودنی غرب در شناخت اسلام

گفت و گو با جان اسپوزیتو - اسلام‌پزوه آمریکایی

اشاره

جان اسپوزیتو از مهم‌ترین اندیشمندان و اسلام‌شناسان دوران ماست. او بیش از آنکه بر سطوح نظری و الهیات اسلام متمرکز شود ترجیح داده است بر اسلام به‌عنوان یک واقعیت و عینیت توجه کند و لذا می‌کوشد مناسبات اسلام با سایر ادیان را بر بستر روابط بین‌الملل تحلیل کند. در گفت و گوی حاضر که به ابتکار شبکه تلویزیونی CBS تهیه شده است اسپوزیتو از ریشه‌های علاقه‌اش به جهان اسلام و نیز از ناآشنایی متقابل اسلام و غرب سخن می‌گوید.

هری کرایسلر

ترجمه: احمد صبوری

محل تولد و رشد شما کجاست؟

من در بروکلین، نیویورک، زاده شدم و همان‌جا کودکی و جوانی‌ام را گذراندم.

الآن که به گذشته نگاه می‌کنید، فکر می‌کنید پدر و مادرتان تصور شما از جهان را چگونه شکل دادند؟

والدین من اهمیت زیادی به تحصیل می‌دادند و حس جدیت و پشتکار را از همان زمان در من ایجاد کردند. آنها البته چندان خوش نداشتند که من در رشته روابط بین‌الملل تحصیل کنم اما تقدیر آن بود که زندگی و تحصیلات من در این حوزه متمرکز شود. به‌خاطر دارم که با نظر والدینم، ده سالی را در یک صومعه تحصیل کردم. آن دوره، بخش مهمی از زندگی من بود اما پس از آن به زندگی واقعی بازگشتم، تشکیل زندگی دادم و مثل همه مردم، زندگی را در محیط اجتماعی گذراندم. الآن فکر می‌کنم آن دو دوره، در واقع دو جنبه متفاوت در زندگی من بود.

چه شد که به روابط بین‌الملل علاقه‌مند شدید؟

من در دانشگاه، وقتی تاریخ ادیان می‌خواندم عمدتاً بر هندوئیسم و بودیسم تأکید داشتم. قبل از آن در دانشگاه کاتولیکی آمریکا درس خوانده بودم. اما برنارد فیلیپس، رئیس کرسی ادیان آن دانشگاه به من پیشنهاد کرد یک دوره اسلام‌شناسی بگذرانم، چراکه در آن زمان، دانشگاه تعدادی از اساتید مسلمان را برای تدریس استخدام کرده بود. درست یادم هست که سال ۱۹۶۷ بود. مؤدبانه این پیشنهاد را رد کردم چراکه کمترین علاقه‌ای به اعراب و جهان اسلام نداشتم. این بی‌علاقگی، وصف‌الحال من تنها نبود. بسیاری از آمریکایی‌های آن روز این وضعیت را داشتند. با این‌همه برنارد فیلیپس مرا متقاعد کرد که لااقل یک دوره کوتاه‌مدت را در خدمت یک استاد مسلمان باشم. این دوره کوتاه‌مدت همان، علاقه و اشتیاق من به جهان اسلام و روابط بین غرب و مسلمانان و به‌طور کلی روابط بین‌المللی همانا!

پس از آن به کدام دانشگاه رفتید؟

به دانشگاه تمپل در فیلادلفیا.

غیر از آن استاد مسلمان که قبلاً اشاره کردید، استاد راهنمای

دیگری هم داشتید؟

بله، راهنمای اصلی من اسماعیل فاروقی بود که یک استاد مسلمان فلسطینی بود. علاوه بر او از حسن حنفی، متفکر بلند آوازه مصری که چندی استاد دانشگاه قاهره بود هم بسیار بهره بردم. می توانم بگویم که این دو نفر مهم ترین کسانی بودند که در شکل گیری سمت و سوی علایق علمی من نقش داشتند.

در آثار و کتاب های شما این نکته موج می زند که غرب نسبت به جهان اسلام دچار یک سوء تفاهم شده است. می خواهیم از شما بپرسم حالا که فکر می کنید غرب، اسلام را با سوء تفاهم می شناسد خود مسلمانان، چه تصویری از غرب دارند؟ فکر می کنیم ما هنوز هم نمی دانیم تصور مسلمانان از غرب چگونه است؟

جهان اسلام همانقدر متنوع و متنکثر است که جهان غرب. با این حال به طور کلی باید بگویم که بسیاری از مسلمانان اعم از اینکه تحصیل کرده باشند یا عامی، جهان غرب را به دیده تحسین می نگرند. به همین خاطر است که بسیاری از مسلمانان به غرب و آمریکا آمده اند یا دوست دارند بیایند. آنها می آیند تا تحصیل کنند، زندگی کنند و صاحب مال و متال شوند. از سوی دیگر برخی از مسلمانان هم چشم دیدن غرب و آمریکا را ندارند چرا که خاطره ناخوشایندی از جنگ های صلیبی و استعمار اروپاییان دارند. طی سال های اخیر نفرت این دسته از مسلمانان از غرب و به خصوص آمریکا افزایش یافته چرا که سیاست های خارجی آمریکا در قبال جهان اسلام محل انتقاد آنهاست. بنابراین مسلمانان یک نگاه و نگرش یگانه و واحدی در قبال غرب و آمریکا ندارند. در غرب هم همین طور است. به طور کلی علی رغم حضور تعداد زیادی از مسلمانان در سراسر جهان و مشخصاً در اروپا و آمریکا، به نظر می رسد اسلام مورد سوء فهم قرار گرفته است. واقع آن است که گاه اعمال افراطیون مسلمان که همواره سرخط خبرهای جهان است، کاریکاتوری از اسلام در ذهن غربیان ایجاد کرده است.

عوارض و نتایج این سوء فهم چه بوده است؟

عارضه طبیعی آن این بوده که ما (غرب) از درک تفاوت ها و تنوع ها در جهان اسلام غافل مانده ایم. جهان اسلام هم از درک تفاوت ها در غرب عاجز بوده است. وقتی یک مسلمان می گوید «غرب»، ما بلافاصله می گوییم: «صبر کن، صبر کن، تفاوتی بین اروپا و آمریکا قائل شو». یا وقتی می گوید «غرب و مسیحیت» می گوییم: «مسیحیت، همه غرب نیست». متأسفانه جهان غرب رغبتی ندارد که تفاوت ها در جهان اسلام را ببیند. از چند سال اخیر اگر بگذریم، ما معمولاً اسلام را عین اعراب می دانستیم در حالی که عرب ها فقط ۲۳ درصد از مسلمانان را تشکیل می دهند. قبلاً وقتی مثلاً از زنان جهان اسلام حرف می زدیم، بی درنگ تصویری از زنان عربستان در خاطرمان نقش می بست، زنانی که اجازه رانندگی ندارند یا از تبعیض جنسیتی رنج می برند یا باید دائم زیر برقع و نقاب

باشند. ما این تصور را معمولاً با واقعیت یکی می دانسته ایم و فکر می کرده ایم که مثلاً زنان اندونزی یا مصر هم چنین اند. از طرف دیگر، اقلیتی تحت عنوان افراط گرایان مسلمان را با اکثریت مسلمانان یکی می دانسته ایم. این یک خطای آشکار است. وقتی یک افراطی یهودی، نخست وزیر پیشین اسرائیل را ترور کرد، ما غربی ها آن را به پای یهودیت نوشتیم و میان آن فرد افراطی با جریان اصلی یهودیت تمایز قائل شدیم. چرا این کار را در مورد افراطی های مسلمان نکنیم. اصلاً «افراطی» یعنی چه؟ افراطی کسی است که «خارج از هنجار عمل می کند». وقتی به یک نفر می گوییم «مسلمان افراطی» دقیقاً منظورمان این است که تو «از هنجارهای اسلامی عدول کرده ای». جریان راستگرایان مسیحی در آمریکا که نمایندگان شاخص آن فرانکلین گراهام و پترابرتسون هستند نمی توانند یا نمی خواهند چنین تمایزی را قائل شوند. آنها نمی گویند «افراطیون، شرور هستند» بلکه می گویند «اسلام، شر است». به گمان من بعد از ماجرای یازده سپتامبر بر عدد کسانی که

این تمایز را نمی فهمند بسیار افزوده شده است.

شما فکر می کنید دلیل این بی توجهی به تمایز، جهل است یا اینکه اقلیت افراطی، امروز بر اکثریت و بر کل چیره شده و سایه انداخته است؟

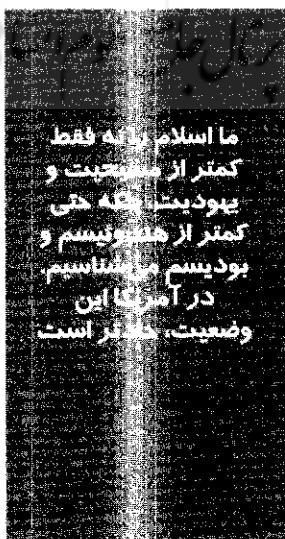
هر دو. هم جهل به تنوع ها و تفاوت ها و هم تأثیر واقعیتی به نام اقلیت. اگر شما چیزی درباره یک جماعت ندانید دست به کلی سازی و تعمیم خواهید زد. این تعمیم و کلی سازی را هم براساس واقعیت هایی که می بینید انجام می دهید. اکثر آمریکایی ها اسلام را با انقلاب ایران و گروگان گیری و حوادث افراطی پس از آن مثل بمب گذاری در مراکز تجارت جهانی (۱۹۹۳) و ماجرای یازده سپتامبر یکی می دانند. این تلقی کار را بسیار دشوار می کند. وقتی که من در سال ۱۹۹۳ مرکز شناخت اسلام - مسیحیت را بنیان نهادم در معرض چنین افکاری بودم. در آخرین جلسه این مرکز، یکی از افراد جلسه گفت: «آنچه شما در ۹ سال (۱۹۹۲ تا ۲۰۰۱) رسته بودید با ماجرای یازده سپتامبر پنبه شد و ما بیست سال به عقب بازگشتیم».

معدل آگاهی آمریکایی ها از اسلام در چه حدی است؟ اساساً اصول محوری اسلام چیست که ما در وضعیت سوء فهم، به آنها توجه نداریم؟

فکر می کنم این اصول، دو چیز است. اول این که باید قبول کنیم فقط یهودیت و مسیحیت نیستند که دین اند بلکه ما یک سنت سه گانه دینی داریم که عبارتست از اسلام، مسیحیت، یهود. اصلاً فهم همین نکته بود که ما به اسلام علاقه مند کرد. من قبلاً در حوزه مسیحیت و یهود تحصیل می کردم. همچنین مطالعاتی درباره هندوئیسم و بودیسم داشتم. اما از وقتی که به مطالعه اسلام روی آوردم فهمیدم که باید به تحقیق پیرامون «دینی» بپردازم که «دین والا» است. در گذشته در دبیرستان ها و حتی دانشگاه ها عمدتاً از یهودیت و مسیحیت سخن گفته می شد و در وهله بعد، اسلام را در رده هندوئیسم و بودیسم قرار می دادند. اما بخت با من یار بود که ناگهان این واقعیت را کشف کردم که دینی (اسلام) وجود دارد که وحی تورات و انجیل را تصدیق می کند؛ موسی و مسیح را تأیید می کند؛ خود را به ابراهیم خلیل منتسب می کند و از «خدای یگانه و حقیقی» حرف می زند؛ درکی اخلاقی از وظایف و مسئولیت های انسان دارد و تصورش از انسان، خدا، فرشتگان، روز جزا و ... درکی توحیدی است. شأن و اصالت این دین، ورای حد تمجید من بود. دومین نکته ای که بر آمریکایی ها فرض است فهم شباهت ها و اشتراکات اسلام و آیین یهود است. این دو دین، به خلاف مسیحیت، بر مفهوم تقوای دینی تأکید فراوان دارند. در اسلام و یهود، تقوا و خویشنداری مهم تر و برتر از جرم ها و آموزه های نظری دینی است. اسلام به ارکان پنجگانه باور دارد و مسلمان را کسی می داند که به توحید مطلق، ایمان به خدا، نبوت، وحی باور داشته باشد، نمازهای پنجگانه را به جای آورد، روزه بگیرد، حج بگذارد و زکات بپردازد. اگر کسی در اسلام، خشونت، افراط گری و بنیادگرایی می بیند این ارکان و مناسک را هم باید ببیند.

خود شما به عنوان یک جامعه شناس چه شد که در نگاهتان به اسلام، چنین تغییر ناگهانی ایجاد شد؟

عوامل متعددی دخیل بود. تاریخ، مواجهه مسیحیان با مسلمانان، همزیستی ها و تعارضات احتمالی آنها همگی مؤثر بود. حتی جریانی که سال ها و بلکه قرن ها است می کوشد تصویر یک شیطان را از جهان اسلام عرضه کند و این جریان از کمدی الهی دانته شروع شد، در من مؤثر افتاد تا یکبار دیگر به طور بی واسطه و بی طرفانه به اسلام رجوع کنم. ما اسلام را نه فقط کمتر از مسیحیت و یهودیت، بلکه حتی کمتر از هندوئیسم و بودیسم می شناسیم. در آمریکا این وضعیت، حادثه است. ظرف



ما اسلام را نه فقط کمتر از مسیحیت و یهودیت بلکه حتی کمتر از هندوئیسم و بودیسم می شناسیم در آمریکا این وضعیت، حادثه است

شصت - هفتاد سال گذشته تحقیق پیرامون ادیان شرق گسترش یافته است. اما دینی که کمترین توجه به او می‌شده و کمترین تعداد اساتید دانشگاه به سمت آن می‌رفتند اسلام بود. علاقه و سلیقه اساتید به سمت هندوئیسم، بودیسم و حتی ذن بودیسم معطوف بود. همه ما برحسب فرهنگ و دین مادرزادیمان (مسیحیت) می‌گفتیم: «ما یهودی و مسیحی هستیم و سایر ادیان، ادیان فرعی و حاشیه‌ای‌اند». نتیجه آن شد که اسلام را در ردیف هندوئیسم و بودیسم نشانندیم و توجه شایسته‌ای به آن نکردیم.

همه این‌ها را که گفتید می‌توان مقدماتی دانست برای یک استدلال. در واقع این مقدمات، ناخودآگاه چالش و برخورد تمدن‌ها را در پی دارد. این همان نظریه‌ای است که هانتینگتون در پایان دوران جنگ سرد عرضه کرد. فکر می‌کنید حالا چه طور می‌توان از این وضعیت رها شد؟

هانتینگتون در فهم نقاط تعارض و برخورد، به درستی عمل کرد. اما او در خلق نظریه‌اش به گمان من دستخوش یک نوع تعصب بود. هانتینگتون در ابتدا جزو بنیانگذاران مکتب «سوازی و توسعه» بود اما امروز فکر می‌کنم که از آن مکتب کناره گرفته است. لازمه دیدگاه‌های آن مکتب این بود که اسلام را در کانون تعارضات قرار دهد. هانتینگتون از زمان پایان جنگ سرد - که عادت داشت جهان را برحسب نظریه «ما» (خودی) و آنها (غیرخودی) بنگرد - مدام به دنبال آن بود که بفهمد با زوال بلوک شرق، «تهدید» بعدی از جانب کیست. جهان پس از جنگ سرد هم دقیقاً در پی یافتن منشأ تهدید جدید است. من فکر می‌کنم ریشه تعارضات امروزی در روابط بین‌الملل خصوصاً در روابط اسلام و غرب را باید در جنگ خلیج [فارس] جستجو کرد. خطای کار هانتینگتون به نظر من آن بود که از «تمدن‌ها» حرف زد، نه فقط تمدن اسلامی بلکه حتی تمدن چینی و به‌طور کلی تمدن‌هایی که او «بلوک تمدن‌های وحدت‌گرا» می‌نامد. اما باید پرسید که این تمدن‌ها مقابل کدام تمدن هستند؟ تمدن مسیحی؟ اصلاً معنی تمدن مسیحی چیست؟ آیا می‌توان گفت منظور، فرانسه یا بریتانیاست، کشورهایی که امروزه بسیار سکولار هستند؟ به تفاوت‌های میان خود ما خوب نگاه کنید. آمریکا عین فرانسه و انگلستان است؟ از طرف دیگر آیا چیزی به اسم بلوک چین وجود دارد. آیا نحوه عمل چین در مغولستان هیچ قرابت و نسبتی با نحوه عملش در سنگاپور دارد؟ به تمدن اسلامی توجه کنید: درحالی که مسلمانان، خود را از جهت دینی دارای نوعی ارتباط و وحدت می‌دانند میان مثلاً ایران و عراق چالش‌های طولانی و تاریخی وجود دارد. مصر، لیبی و سودان هم همیشه با هم مشکل داشته‌اند. سپس به‌رغم وجود نوعی وحدت، همیشه تفاوت‌ها و اختلاف‌های فراوانی هم وجود داشته است. اینجا همان جایی است که هانتینگتون پاک به خطا رفته است. سخن هانتینگتون در مواردی کاملاً درست است. مثلاً اینکه می‌گوید در جهان پس از جنگ سرد، مناسبات «دولت با دولت» رنگ می‌بازد و نژاد و مذهب قوت می‌گیرد، یا آن‌جا که از رشد جوانان در کشورهای فقیر سخن می‌گوید. این‌ها همه از نقاط قوت نظریه هانتینگتون است. در جهان ما، نظریه هانتینگتون از جهات عیدیه‌ای صادق است چون ما در معرض خطری از دو سو قرار گرفته‌ایم که باعث نگرانی است: اگر دستگاه سیاسی و تصمیم‌گیر جورج بوش (یا هر دستگاه سیاسی در وضعیت پس از یازده سپتامبر) مراقب نباشد و در مقابله با تروریسم جهانی احتیاط نکند، افراط‌گرایان تقویت خواهند شد. حاصل این دو سیاست، برخورد تمدن‌ها خواهد بود. واقع مطلب این است که متأسفانه امروز می‌بینیم که این دو سیاست به جان یکدیگر افتاده‌اند.

می‌خواهم کمی درباره اسلام و مسأله‌ای که شما به آن اشاره کردید صحبت کنید. این مسأله، رابطه اسلام و مدرنیته است. یکی از کانون‌های مجادله آن است که در تاریخ تمدن غربی، جدایی نهاد کلیسا از نهاد دولت سابقه‌ای دراز و طولانی دارد. حتی می‌توان گفت این مسأله، عاملی کلیدی در مدرنیته است. اما وقتی به اسلام نگاه می‌کنیم در خواهیم یافت که در این دین، چنین تفکیکی هیچ‌گاه رخ نداده است. شاید مشکل اصلی همین‌جا باشد. نظر شما چیست؟

حق با شماست. در اسلام چنین چیزی رخ نداده است اما این مسأله دلائل فراوانی دارد. از یک سو می‌توان گفت که بله بسیاری از مسلمانان درکی کل‌گرایانه از اسلام دارند و دین را با سیاست و جامعه مرتبط می‌دانند. اما اگر به دوران پیشامدرن توجه کنیم خواهیم فهمید که هریک از ادیان اصلی جهان، یکی از این جنبه‌ها را بسط و گسترش داده‌اند. هندوئیسم دین را با نظام اجتماعی پیوند داد. مسیحیت از جدایی کلیسا و دولت سخن گفت اما شک نیست که پس از کنستانتین، این مسأله متوقف شد. این تمایز، هیچ‌گاه مطلق و همیشگی نبود بلکه همواره نوسان داشته است.

در دوره مدرن، شاهد تحولات تازه‌ای بوده‌ایم. آیا در جهان اسلام هیچ‌وقت هیچ‌نوع بحث و مناقشه‌ای در باب نسبت دین با سیاست و جامعه وجود نداشته است؟ در جهان اسلام، دوره انتقالی نداشته‌ایم. قرن‌ها قانون اسلامی در ممالک مسلمان به دوره استعمار اروپایی‌ها پیوند یافته است. قدرت‌های استعماری هیچ‌وقت به مباحثی از این دست روی خوش نشان نداده‌اند. در میانه قرن بیستم ما شاهد عصر پسا استعمار و پسا استقلال‌گرایی بودیم که ظهور دولت-ملت‌های مدرن را -ولو از سوی حکومت‌های خودکامه- در پی داشت. در این وضعیت، انتظار دارید که بحث آزادی در باب نسبت دین و سیاست در جهان اسلام درمی‌گرفت؟ در اواخر دهه‌های هفتاد و شصت میلادی که خطا و ضعف‌های دولت‌های مدرن آفتابی شد جریان احیاء و بازسازی دین قوت و شدت گرفت. با احیاء دین، اعتبار الگوهای سکولار و مدرن غربی مخدوش شد و الگوهای اسلامی دوباره به میدان آمد. ولی این الگوهای اسلامی جدید، گفته می‌شود که اغلب شکل بازسازی شده الگوهای پیشین و سلفی بودند.

درواقع حرف من این است که بحث و مناقشه‌ای که در غرب پیرامون نسبت دین و سیاست رخ داد، هیچ‌گاه به آن شکل در جهان اسلام پدید نیامد. چیزی آغاز شده بود اما به غایت محدود بود. در آن زمان، پاره‌ای متفکران مسلمان ظهور کردند که در باب رابطه اسلام با مدرنیته، پلورالیسم و دموکراسی سخن می‌گفتند. اما کاملاً روشن بود که این قصه، جریانی است که فقط گام اول است. مسأله این است که متفکران مسلمان مجال و موقعیت فراخی پیدا نکردند که با این پرسش‌ها بیشتر کلنجار بروند. اگر رژیم‌های این کشورها تغییر می‌کرد و نظام آموزشی و نیز رسانه‌های آنها گشودگی بیشتری می‌یافت، طبیعتاً این مباحث -که لازمه تحول هستند- پروبال بیشتری می‌یافت و نتایج دیگری می‌آفرید.

وقتی ما جهان اسلام را تا این حد با سوءفهم می‌شناسیم لاجرم طبیعی است که پدیده احیاگری و بازسازی را در جهان اسلام نتوانیم بشناسیم. کمک کنید تا بیشتر بدانیم. شما در بیشتر کتاب‌ها و آثار تان سعی کرده‌اید شیوه‌های مختلفی را که اسلام از آن طریق در پی تغییر خود است به ما بشناسانید. اسلام از یک‌سو وقتی در برابر موج فرهنگ غرب قرار می‌گیرد و از سوی دیگر به واسطه موقعیت سیاسی که دارد همواره شاهد تحولاتی در خود بوده است. کمی از این تحولات که ما از آنها غافلیم بگویید.

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، مسلمانان ضمن آنکه گرفتار پدیده استعمار بودند در عین حال نگاهی هم به آینده داشتند؛ از خود می‌پرسیدند استقلال چیست. بعد احتمالاً پاسخ می‌دادند داشتن استقلال مستلزم وجود مکاتب متنوع فکری است. شما باید حتی جماعتی از سکولارها را هم داشته باشید که بگویید تفکیک دین از دولت ضروری است. شمار زیادی از متفکران محافظه‌کار هم باید باشند تا بگویند «از دشمن هراس به خود راه ندهید. اسلام برترین راه است». تجددگرایان مسلمان هم هستند که خوش داشتند اسلام را در تطابق با مدرنیته تعریف کنند. در برابر ایشان گروه‌هایی از احیاگران مسلمان هم بودند که می‌گفتند «ما علاقه‌ای به تجددگرایان مسلمان نداریم چون آنها خود را برحسب معیارهای غرب تعریف می‌کنند به‌گونه‌ای که حاصل کارشان نوعی



«اسلام غربی شده» یا اگر می‌پسندید، «تحقق پروتستان‌تیزم اسلامی» است. به این ترتیب کلیسای کاتولیک رم در نیمه‌های قرن بیستم وقتی صحبت از اصلاحات لیبرال در درون کاتولیسیم می‌شد، احساس ترس و هراس می‌کرد. اما در دهه ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم، وقوع جنگ اعراب و اسرائیل به سال ۱۹۶۷، جنگ ۶ روزه، شورش‌های مالزی در سال ۱۹۶۹، جنگ داخلی پاکستان در سال ۱۹۷۱، درگیری‌های داخلی لبنان در نیمه دهه هفتاد، و سرانجام انقلاب اسلامی در ایران ما را به این نتیجه رساند که جریان مدرنیته در سرزمین‌های اسلامی چندان کامیاب نبوده است. دولت - ملت‌های مدرن به دلیل آنکه الگوهای غربی‌اند چندان کارایی در جهان اسلام نداشتند. از سویی دیگر در این کشورها یک اقلیت - اقلیتی قوی و نافذ - هم وجود داشت که می‌گفتند: «ما چاره‌ای نداریم جز آنکه به دین خود بازگردیم تا هویت و ارزش‌های خود را بازیابیم» آنچه از دل این اتفاقات حاصل شد ظهور جریان‌های اصلاح دولتی و نیز جنبش‌های معارض بود که با توسل به دین یا با استفاده از دین، صورت‌هایی از ملی‌گرایان را مورد حمایت قرار می‌دادند. همچنین آنچه حاصل شد از یک سو ظهور جریان فعالین اسلام‌گرا بود که بعضاً در درون خود اسلام‌گرایان افراطی، خشن و متعصب پرورش می‌داد. این وضعیت با وقوع جنگ شوروی و افغانستان تشدید شد. در این جنگ بود که ما شاهد ظهور پدیده‌ای بودیم که من نامش را «جهاد جهانی» می‌گذارم. معنای این نوع جهاد، جنگ مقدس برای دفاع از اسلام نه فقط توسط مجاهدین در افغانستان بلکه در آمریکا، اروپا و حتی پاکستان و عربستان بود. اکنون که جنگ افغانستان به پایان رسیده است، بخشی از این مجاهدین که از سایر کشورهای اسلامی به افغانستان آمده بودند (و اصطلاحاً به آنها «افغان‌العرب» می‌گویند) به کشورهای خود بازگشته‌اند. آنها به کشورهای خود رفته‌اند درحالی‌که این توان و موقعیت را یافته‌اند که با رژیم‌های خود کامه و ناصالح کشورهای خود به معارضه برخیزند. این گونه است که پس از جنگ خلیج [فارس] که افرادی چون اسامه بن لادن و بسیاری چون او را به ورطه رادیکالیسم کشاند، بحث‌های نظری فراوانی در میان آمده است.

به نکته مهمی اشاره کردید. به نظر می‌رسد یکی از دلایل سوءفهم ما نسبت به اسلام، غفلت از وجود تنوع و تکثر در جهان اسلام است. گاه پیش می‌آید که ما روایتی محلی از اسلام را به جای روایتی جهانی از آن می‌نشانیم. آیا می‌توان گفت از سویی، یک هویت جهانی یک دین جهانی وجود دارد اما از سویی دیگر، موقعیت‌های معرق‌گونه و موزائیکی و البته محلی از اسلام به وجود می‌آید که هم خود تغییر می‌کند و هم چیزهای دیگر را تغییر می‌دهد؟

همین‌طور است. تفاوت‌های بارزی میان نحوه عمل اسلام‌گرایان در عربستان با نحوه عمل اسلام‌گرایان در بخش‌های دیگری از جهان مثل آفریقا، یا مالزی و اندونزی وجود دارد. با این‌همه به حکم آنکه اکثر اساتید من عرب بودند تأکید و تمرکز من عمدتاً روی خاورمیانه است. به‌خاطر دارم وقتی که به دعوت یک مؤسسه آموزشی اسلامی به جنوب شرق آسیا رفتم با خود می‌گفتم: «چه نیازی به این سفر دارم؟ آنچه را که باید در باب اسلام بدانم می‌دانم». اما به‌محض آنکه وارد کوالالامپور شدم به‌شدت شگفت‌زده شدم. از آن‌همه تنوع و تکثر دینی متعجب شدم. ماه رمضان بود اما هیچ منعی برای فعالیت رستوران‌ها وجود نداشت و پیروان مختلف ادیان به‌راحتی به اعمال و مناسک خود عمل می‌کردند. منظور من این است که چون بیشتر محققین با «اسلام عرب» سر و کار دارند، جوهره تنوع‌گرا و متکثر اسلام را درک نمی‌کنند. جهان عرب، تمام اسلام نیست بلکه یکی از جلوه‌های محلی هویت جهانی اسلام است.

قطع نظر از این مخصصه که برخی گفته‌اند چگونه می‌توان قانون قرآن و شریعت را با قانونی که مردم تصویب می‌کنند جمع کرد و لذا چگونه می‌توان هم دیندار بود و هم دموکرات، ما در جهان اسلام شاهد آنیم که در برخی کشورها تجربه دموکراسی داشته‌اند. شما وضعیت جهان اسلام را از حیث التزام به دموکراسی چه‌طور ارزیابی می‌کنید؟ چند سال پیش من به‌همراه جان وول (John Voll) کتابی فراهم آوردم

باعنوان اسلام و دموکراسی. یکی از نکاتی که در آن کتاب موضوع بحث ما بود این بود که باید به‌خاطر داشت که دموکراسی، صورت‌های مختلفی به‌خود می‌گیرد. در غرب هم دموکراسی اشکال متنوعی داشته است از دموکراسی یونان تا امروز، از دموکراسی مستقیم تا غیرمستقیم و ... از سوی دیگر کشورها را برحسب نوع رابطه‌ای که میان دین و دولت برقرار می‌کنند باید تفکیک کرد. وضعیت آمریکا از این جهت قابل قیاس با مثلاً آلمان یا کانادا نیست. گاه بعضی می‌گویند جهان اسلام یا از دموکراسی کاملاً بی‌بهره است یا اینکه سهم اندکی از دموکراسی دارد. در مقام توجیه هم می‌گویند این به‌خاطر تناقضی است که میان اسلام و دموکراسی یا میان دموکراسی و فرهنگ عربی وجود دارد. پاسخ من همیشه این بوده است که میان عصر مدرن و عصر پیشامدرن همیشه تفکیک قائل شوید. آئین یهود، مسیحیت و به‌طور کلی همه ادیان جهان که در روزگار پیشامدرن سربرآوردند، صورت‌های ربانی حکمرانی را - پادشاهی یا نظام‌های فتوایی - مشروعیت می‌بخشیدند. اما به‌مرور در خود بازنگری کردند. این که مسلمانان هم این بازنگری را انجام داده‌اند یا نه و اگر انجام داده‌اند تا چه حدی بوده، بحث دیگری است. اما از این واقعیت نمی‌توان چشم پوشید که پاره‌ای کشورهای مسلمان مثل پاکستان، ترکیه و مالزی اخیراً دموکراسی را تجربه کرده‌اند. از سوی دیگر طی سالیان اخیر در برخی کشورهای اسلامی و عربی، فرآیند فشار از پایین، انتقادهای فراوانی را متوجه نظام‌های سیاسی این کشور کرده است به‌گونه‌ای که در پاره‌ای موارد منجر به اصلاحاتی در ساخت سیاسی آنها شده است. ایران نمونه تام و تمام این کشورهاست. ظهور احزاب، پیدایش رسانه‌های نسبتاً مستقل، به میدان آمدن متفکران نواندیش همگی به آن جا ختم می‌شوند که عرصه عمومی و جامعه مدنی در کشورهای مسلمان شکل بگیرد. در چنین وضعیتی نظام‌های سیاسی چاره‌ای ندارند جز آنکه اصلاحاتی در درون خود صورت دهند تا با معیارهای دموکراسی تطبیق پیدا کنند.

اگر کسی بگوید که در فرآیند عدم رشد دموکراسی در کشورهای اسلامی، دست‌ما غربی‌ها نیز چندان پاک و بی‌گناه نیست، شما چه جوابی می‌دهید؟

شک نکنید که این حرف درست است. سیاست خارجی کشورهای غرب خصوصاً آمریکا در این مسأله بسیار مؤثر بوده است. حمایت آمریکا از بسیاری از حکومت‌های غیردموکراتیک در کشورهای اسلامی، یکی از مهم‌ترین خطاهای ماست. حمایت آمریکا از بعضی از رژیم‌های خودکامه اسلامی، در واقع حمایت در مقابل کشورهای خارجی نیست بلکه حمل بر این می‌شود که آمریکا از این رژیم‌ها در برابر مردم حمایت می‌کند.

ما گفت و گوی خود را با این سؤال شروع کردیم که چه‌طور شد شما با دین سوم (اسلام) در کنار دو دین دیگر (مسیحیت و یهود) آشنا شدید. می‌خواهم این سؤال را مطرح کنم که آیا بنیادگرایی و افراط‌گری معضل مشترک این هر سه دین در دنیای ما نیست؟

یقیناً هست. ببینید باید از ابتدا میان دو مفهوم بنیادگرا و افراط‌گرا تمایز قائل شد. بنیادگرا کسی است که به یک نظام الهیاتی انحصارگرا باور دارد. خود را و فقط خود را برحق می‌داند و لذا «اگر من برحق باشم لاجرم شما باطل هستید. ما نیروهای خیر هستیم و شما نیروهای شر و شیطان». با این‌همه اگرچه بنیادگرایان فقط خود را برحق می‌دانند اما معنای این حرف این نیست که من بنیادگرا باید شما را از بین ببرم. بنیادگرایان فقط به این اکتفا می‌کنند که بگویند شما برحق نیستید. همین، نه بیشتر. آنها البته یقین دارند که وقتی «دیگران» بمیرند مستقیم راهی دوزخ خواهند شد اما از این مسأله، نتیجه نمی‌گیرند که پس من باید دیگران را به درک واصل کنم! افراط‌گرا تعریف دیگری دارد. او از همان الهیات انحصارگرایانه بهره می‌برد اما از دل آن یک توصیه هم بیرون می‌کشد و حکم می‌کند که من «باید» دیگران را از صحنه روزگار محو کنم. افراط‌گرا با خود می‌گوید: «ما لشکریان خداوندیم و شما هم سپاهیان شیطان هستید. پس بر ما واجب است که با شما بجنگیم و نابودتان کنیم». جنگ بنیادگرایان، جنگ واژه‌ها و کلامی است اما جنگ افراط‌گرایان جنگ نظامی. شما حتماً باید به این تفاوت ظریف میان بنیادگرایی و افراطی‌گرایی توجه کنید